



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰

امروز گزافی (۱) ده آن باده نابی (۲) را
برهم زن و درهم زن این چرخ شتابی را

گیرم قدح غیبی از دیده نهان آمد
پنهان نتوان کردن مستی و خرابی را

ای عشق طرب! پیشه خوش گفت خوش اندیشه
بربای نقاب از رخ، آن شاه نقابی (۳) را

تا خیزد ای فرخ (۴) زین سو اُخ (۵) و زان سو اُخ
پرکن هله ای گلرخ! سغراق (۶) و شرابی (۷) را

گر زان که نمی‌خواهی تا جلوه شود گلشن
از بهر چه بگشادی دگان گلابی (۸) را

ما را چو ز سر بردی (۹)، وین جوی روان کردی
در آب فکن زوتر بط (۱۰) زاده آبی را

ماییم چو کشت ای جان! بررسته در این میدان
لب خشک و به جان جویان باران سحابی (۱۱) را

هر سوی، رسولی (۱۲) نو، گوید که: «نیایی، رو»
لاحول (۱۳) بزن بر سر، آن زاغ غرابی (۱۴) را

ای فتنه هر روحی! کیسه بُر هر جُوحی (۱۵)
دزیده رباب از کف، بویکر ربابی (۱۶) را

امروز چنان خواهم تا مست و خَرَف (۱۷) سازی
این جان مُحَدَّث (۱۸) را وان عقل خِطابی (۱۹) را

ای آب حیات ما! شو فاش چو حَشْر، آر چه
شیر شُتر گرگین (۲۰)، جانست عرابی (۲۱) را

ای جاه و جمالت خَوْش، خامش کن و دم درگش (۲۲)
آگاه مکن از ما هر غافلِ خوابی (۲۳) را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۳

مُقریبی (۲۴) می‌خواند از روی کتاب
ماؤکُم غَوْرًا، ز چشمه بندم آب

آب را در غورها (۲۵) پنهان کنم
چشمه ها را خشک و خشکستان کنم

آب را در چشمه کی آرد دگر
جز من بی مثل با فضل و خطر؟

فلسفی منطقی مُستَهان (۲۶)
می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان

چون که بشنید آیت او از ناپسند
گفت: آریم آب را ما با کُند (۲۷)

ما به زخم بیل و تیزی تَبْر
آب را آریم از پستی زَبْر (۲۸)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲

گر بنالیدی و مُسْتَغْفِرِ (۲۹) شدی
نور رفته از کَرَم، ظاهر شدی

لیکِ اسْتِغْفَارِ هم در دست نیست
ذوقِ توبه نُقْلِ هر سرمست نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۱

گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی
از جنبش او جنبش این پرده نبینی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علّت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم (۳۰)

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

بحر را گویم که هین پر نار شو
گویم آتش را که رو گلزار شو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳۸

عام می‌خوانند هر دم نامِ پاک
این عمل نکند، چو نبُودِ عشقناک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۳

هر یکی را هست در دل صد مراد
این نباشد مذهبِ عشق و وِداد

یار آمد عشق را روز آفتاب (۳۱)
آفتاب آن روی را همچون نقاب

آنکه نشناسد نقاب از روی یار
عابدُ الشَّمْس است، دست از وی بدار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جانِ مرگ اندیش (۳۲)، رو، ای ساقی باقی درآ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ ۖ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ
وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۚ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ ۖ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ»

«خداست که دانه و هسته را می‌شکافد،
و زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد.
این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می‌کنند؟»

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۹

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کَشْتِ اوّلِ کامل و بُگَزیده است
تَحْمِ ثانیِ فاسد و پوسیده است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازکشد به بی‌جهات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

شُکر گویم دوست را در خیر و شر
زآنکه هست اندر قضا از بد بتر

چونکه قَسَام (۳۳) اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصَّلَهِ

غیر حق جمله عدواند، اوست دوست
با عدو از دوست شَكُوْت (۳۴) کی نکوست؟

تا دهد دوغم، نخواهم اَنگِیِن
زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۱۹

هین بیا ای جانِ جان و صد جهان
خوش غنیمت دار نقدِ این زمان

در مَدُزْد آن روی مه از شبروان
سر مَکَش زین جوی، ای آب روان

تا لب جُو خندد از آب مَعین (۳۵)
لب لب جُو سر برآرد یاسمین

چون ببینی بر لب جو سبزه مست
پس بدان از دور کآنجا آب هست

گفت: سیمَاهُمْ وَجُوهُ*۱ کردگار
که بُودِ غَمَّازِ باران، سبزهزار

حق تعالی فرمود که باطن اشخاص از
ظاهر رخسارشان نمایان است،
به همین جهت وجود چمنزار حاکی از آن اینست
که بارانی نازل شده است.

***۱ قرآن کریم، سوره فتح(۴۸)، آیه ۲۹**

...سِيْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثْرِ السُّجُودِ...

... نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست ...

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۴

گر ببارد شب، نبیند هیچ کس
که بود در خواب هر نفس و نفس

تازگی هر گلستانِ جمیل
هست بر بارانِ پنهانی، دلیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳

پسته را یا جوز را تا نشکنی
نی نماید دل، نه بدهد روغنی

مشنو این دفع وی و فرهنگ او
در نگر در ارتعاش و رنگ او

گفت حق سیماهم فی وجههم (۳۶)
زانک غمازست سیما و منم (۳۷)

چنانکه حضرت حق فرموده است که
باطن اشخاص از ظاهر رخسارشان نمایان است،
زیرا چهره اشخاص خبر دهنده و آشکار کننده است.

این معاین (۳۸) هست ضد آن خبر
که به شر بسرشته آمد این بشر

حالاتی که از چهره دلک دیده می شود
سخنانش را نقض می کند، زیرا که طبع آدمی با شر درآمیخته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۰۰

می‌دمد در گوش هر غمگین، بشیر (۳۹)
خیز ای مدبر (۴۰)، ره اقبال گیر

ای در این حبس و در این گند و شُپش
هین که تا کس نشنود رستی، خُمش

چون کنی خامش کنون؟ ای یار من
کز بُن هر مو بر آمد طبلزن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۰

همچو روی آفتاب بی‌حذر
گشت رویش خصم‌سوز و پرده‌در

آن کسی که بوسیله انوار خورشید پشتگرم شده
مانند آفتاب، بی هیچ ملاحظه ای دشمن حق را می سوزاند
و پرده های اسرار را مکشوف می سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۰۳

آنچنان کر شد عدو رَشکخُو
گوید: این چندین دُهل را بانگ کو؟

می‌زند بر روش ریحان که طری (۴۱) است
او ز کوری گوید: این آسیب چیست؟

می‌شِکُنجد (۴۲) حُور دستش می‌کشد
کور، حیران کز چه دردم می‌کند؟

این کشاکش چیست بر دست و تنم؟
خفته‌ام، بگذار تا خوابی کنم

آنکه در خوابش همی‌جویی، وی است
چشم بگشا، کان مه نیکو پی (۴۳) است

زآن، بلاها بر عزیزان بیش بود
کان تَجَمُّش (۴۴) یار با خوبان فزود

لاغ (۴۵) با خوبان کند بر هر رهی
نیز کوران را بشوراند گهی

خویش را یک دم بدین کوران دهد
تا غریو (۴۶) از کوی کوران بر جهد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۶

تخم بَطّی گر چه مرغِ خانه‌ات
کرد زیر پر چو دایه تربیت

مادرِ تو بَطَّ آن دریا بُده ست
دایهات خاکی بُد و خشکی پرست

میلِ دریا، که دلِ تو اندرست
آن طبیعت، جانّت را از مادرست

میلِ خشکی، مر تو را زین دایه است
دایه را بگذار، کو بدرایه (۴۷) است

دایه را بگذار بر خشک و بران
اندر آ در بحرِ معنی چون بَطان

گر تو را مادر بترساند ز آب
تو مترس و سوی دریا ران شتاب

تو بَطی، بر خشک و بر تر زنده‌ای
نی چو مرغِ خانه، خانه گنده‌ای

تو ز کَرْمَنَّا بَنی آدم شَهِی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی:
« ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم.»
پادشاه به شمار می روی،
زیرا هم در خشکی گام می نهی و هم در دریا

که حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَحْرِ به جان
از حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَرِّ، پیش ران

تو از حیث روح، مشمول معنای این آیه هستی:
« آنان را بر دریا حمل کردیم.»
از عالم خاک و ماده در گذر و به سوی دریای معنی بشتاب

قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ
الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را
در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم
و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر
بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم

مر ملایک را سوی بر (۴۸)، راه نیست
جنس حیوان هم ز بحر، آگاه نیست

تو به تن حیوان، بجانی از ملک (۴۹)
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

تا به ظاهر مثلکم باشد بشر
با دل یوحی 'إِلَيْهِ دِيدَهُ'

همینطور آن بصیر و روشن بینی که به او وحی می شود،
بر حسب ظاهر مانند همه شما آدمیان، آدمی معمولی بوده است.

قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۱۱۰

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ
إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا

بگو: جز این نیست که من مانند شما بشری هستم
که به من وحی می‌رسد که خدای شما خدای یکتاست،
پس هر کس به لقای (رحمت) پروردگارش امیدوار است باید نیکوکار شود
و هرگز در پرستش خدایش احدی را با او شریک نگرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌آله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشتِ اول کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست
گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

کار، آن دارد که حق افراشته است
آخر آن روید که اول کاشته است

هرچه کاری، از برای او بکار
چون اسیرِ دوستی ای دوستدار

گردِ نفسِ دزد و کارِ او میبچ
هرچه آن نه کارِ حق، هیچ است هیچ

پیش از آنکه روزِ دین (۵۰) پیدا شود
نزدِ مالک، دزدِ شب رسوا شود

رختِ دزدیده به تدبیر و فنّش
مانده روزِ داوری بر گردنش

صد هزاران عقل با هم برجهند
تا به غیرِ دامِ او دامی نهند

دامِ خود را سخت‌تر یابند و بس
کی نماید قُوتی با باد، خَس؟ (۵۱)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۱

بحثِ عقلی، گر دُر و مَرْجان بُود
آن دگر باشد که بحثِ جان بُود

بحثِ جان، اندر مقامی دیگرست
بادۀ جان را قوامی دیگرست

آن زمان که بحثِ عقلی، ساز بود
این عُمَر با بُوالْحِکَم همراز بود

چون عُمَر از عقل آمد سویِ جان
بُوالْحِکَم، بوجهل شد در بحثِ آن

سویِ حِسّ و سویِ عقل، او کامل است
گرچه خود نسبت به جان، او جاهل است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۴۶

گرنه خوش‌آوازی مغزی بُود
رُغْزُغِ (۵۲) آواز قشری که شُنُود؟

رُغْزُغِ آن ز آن تحمل می‌کنی
تا که خاموشانه بر مغزی زنی

چند گاهی بی‌لب و بی‌گوش شو
وآنگهان چون لب حریف نوش شو

چند گفתי نظم و نثر و راز فاش
خواجه یک روز امتحان کن، گنگ باش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۱

پس لباسِ کبر بیرون کن ز تن
ملبسِ (۵۳) ذُل (۵۴) پوش در آموختن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۳

هیزم تیره حریفِ نار شد
تیرگی رفت و، همه انوار شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۱

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات
تا نیابم زین تنِ خاکی نجات

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۸۴

آن کسی که او ببیند رویِ خویش
نورِ او از نورِ خلقان است بیش

گر بمیرد، دید او باقی بُود
زآنکه دیدش دیدِ خَلّاقی بُود

نورِ جِسی نَبُود آن نوری که او
رویِ خود محسوس بیند پیشِ رُو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۸

هیزم دوزخ تنست و کم کُنش
ور بروید هیزمی، رُو بر کُنش

ورنه حَمَّالِ حَطَبِ (۵۵) باشی، حَطَبِ
در دو عالم، همچو جفتِ بُولَهَبِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۰

از حَطَبِ بشناس شاخِ سِدْره را
گرچه هر دو سبز باشند ای فتی

اصلِ آن شاخ ست هفتم آسمان
اصلِ این شاخ ست از نار (۵۶) و دُخان (۵۷)

هست مانند‌ا به صورت پیشِ حس
که غلط بین است چشم و کیشِ حس

هست آن پیدا به پیشِ چشمِ دل
جهد کن، سویِ دل آ، جُهْدُ الْمُقِلِّ

حدیث

أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ الْمُقِلِّ وَ أِبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ

« برترین احسان، کوششِ درویش است.
احسان را از کسی آغاز کن که هزینه معاشش بر عهده توست. »

ور نداری پا، بجنبان خویش را
تا ببینی هر کم و هر بیش را

(۱) گزافی: فراوان

(۲) نابی: دارای تمایل به خالص ماندن

- (۳) نقابی: کسی که نقاب روی صورت خود داشته باشد
- (۴) فُرُخ: خجسته
- (۵) اُخ: از اصواتی است که لذت یا درد را نشان می دهد
- (۶) سَفْرَاق: جام و قدح بزرگ، کایه، پیاله
- (۷) شَرابی: ظرف شراب
- (۸) گُلابی: شیشه گلاب، گلاب گیر، گلاب فروش
- (۹) ازسربردن: مست کردن
- (۱۰) بط: مرغابی
- (۱۱) باران سَحابی: باران فراوان، باران ابر پر آب
- (۱۲) رسول: فرستاده، در اینجا جنبه منفی دارد، یعنی وسوسه من ذهنی
- (۱۳) لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ: نیست نیرویی غیر از نیروی خدا
- (۱۴) زاغ غُرابی: زاغ بدشگون و نحس
- (۱۵) جوحی: نام مسخره و تحقیر آمیز که قدیم روی افراد می گذاشتند
- (۱۶) بویکر ربابی: ابویکر ساز زن که نماد هشیاری حضور است
- (۱۷) خَرِف: کم عقل
- (۱۸) مُحَدَّث: حدیث دان، کسیکه غیر از قیل و قال و بحث و جدل هنر دیگری ندارد
- (۱۹) عقل خُطابی: عقل جزیی، عقل من ذهنی
- (۲۰) گرگین: مبتلا به مرض گر، کچلی
- (۲۱) عربی: مخفف اعرابی، عرب بدوی صحرائشین
- (۲۲) دم در کشیدن: خاموش شدن
- (۲۳) خوابی: خواب زده، خواب باره
- (۲۴) مُقَری: خواننده و تعلیم دهنده قرآن
- (۲۵) غور: قعر، گودی، ته چیزی
- (۲۶) مُسْتَهان: خوار، ذلیل، بی قدر
- (۲۷) کُنْد: کُنگ
- (۲۸) زَبَر: بالا
- (۲۹) مُسْتَفْرِ: کسی که استغفار می کند، آمرزش خواهنده
- (۳۰) سَقیم: نادرست، بیمار
- (۳۱) روزآفتاب: آفتاب روز

- (۳۲) مرگ اندیش: آن که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً،
 من ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می سازد
- (۳۳) قَسَام: بسیار تقسیم کننده
- (۳۴) شَكْوَت: شکایت کردن، گله کردن
- (۳۵) مَعِين: آب جاری و زلال
- (۳۶) سِيْمَاهُمْ فِي وَجْهِهِمْ: باطن اشخاص از ظاهرشان نمایان است
- (۳۷) مُنَم: سخن چین
- (۳۸) مُعَايِن: دیده شده
- (۳۹) بَشِير: بشارت دهنده، مژده‌دهنده
- (۴۰) مُدْبِر: بدبخت، بخت‌برگشته
- (۴۱) طَرِي: تر و تازه
- (۴۲) مِشْكُنْجِد: وشگون می گیرد. شِکُنْجِدین به معنی گرفتن عضوی با سر ناخن است
- (۴۳) نِیکو پِی: خوش قدم، مبارک قدم
- (۴۴) تَجْمُش: بازی و عشق ورزیدن به کسی
- (۴۵) لَآغ: شوخی، هزل
- (۴۶) غَرِيو: فریاد، خروش
- (۴۷) بَدْرَايَه: بداندیش
- (۴۸) بَر: خشکی
- (۴۹) مَلْک: فرشته
- (۵۰) رُوْز دین: روز قیامت
- (۵۱) خَس: پست، فرومایه
- (۵۲) رَغْرَغ: صدایی که از برخورد و سایش گردو و بادام بلند می شود
- (۵۳) مَلْبِس: لباس، جامه. جمع: مَلَابِس
- (۵۴) نُل: خواری و انکسار
- (۵۵) حَطَب: هیزم
- (۵۶) نار: آتش. جمع: نیران
- (۵۷) دُخَان: دود. جمع: اَدْخِنَه